



دوستایش ادبیات

ماریو بارگاس یوسا

مقالات، سخنرانی‌ها و گفتگوها
گردآوری و برگردان منوچهر یزدانی



نشر حڪمت كلمه

ناشر تخصصي ادبيات و فلسفه

سرشناسه:	یزدانی، منوچهر، ۱۳۳۴ -، گردآورنده، مترجم
عنوان و نام پدیدآور:	در ستایش ادبیات: (مقالات، سخنرانی‌ها و گفتگوها) / ماریو بارگاس یوسا؛ گردآوری و برگردان منوچهر یزدانی.
مشخصات نشر:	تهران: حکمت کلمه، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری:	۲۳۶ ص.
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۹۸۲۳۷-۹-۵
وضعیت فهرست نویسی:	فیبا
عنوان دیگر:	مقالات، سخنرانی‌ها و گفتگوها.
موضوع:	وازگاس یوسا، ماریو، ۱۹۲۶ - م.
موضوع:	Vargas Llosa, M. (Mario)
موضوع:	وازگاس یوسا، ماریو، ۱۹۲۶ - م. -- نقد و تفسیر
موضوع:	Vargas Llosa, M. (Mario)-- Criticism and interpretation
موضوع:	نویسندگان پرویی -- قرن ۲۰ م.
موضوع:	Authors, Peruvian -- 20th century
رده بندی کنگره:	PQ۸۴۹۸/۳۴
رده بندی دیویی:	۸۶۸/۶۴
شماره کتابشناسی ملی:	۸۴۴۲۱۹۲
اطلاعات رکورد کتابشناسی:	فیبا



درستایش ادبیات

(مقالات، سخنرانی‌ها و گفتگوها)

ماریوبارتاس یوسا

گردآوری و برگردان: منوچهر یزدانی



نشر حکمت کلمه

HEKMAT KALAME PUBLISHERS

درستایش ادبیات

(مقالات، سخنرانی‌ها و گفتگوها)

ماریو بارگاس یوسا

گردآوری و برگردان: منوچهر یزدانی

طراح جلد و گرافیک: محسن توحیدیان

برگ آرا: محمدقاسمی

ویرایش: کارگاه ادبی نشر حکمت کلمه

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۰

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۸۲۰۰۰ تومان

تمام حق و حقوق این اثر متعلق به نشر است و هر گونه کپی و برداشت از آن به هر شکل ممنوع و منوط به کسب اجازه از ناشر است.

hekmatkalame.com

Email: hekmat.kalame@gmail.com

Telegram: @hekmatkalame

Instagram: @hekmatkalame

Tel: 09365243527

فهرست

- پیشگفتار..... ۹
- در ستایش ادبیات - ماریو بارگاس یوسا **Mario Vargas Llosa**..... ۱۵
- کتاب ارزشمند کدام است؟..... ۱۷
- ادبیات و زندگی..... ۱۹
- در ستایش کتابخانه..... ۴۳
- بذرِ رویا..... ۵۵
- دایناسورها در روزگاری دشوار..... ۷۵
- تنهایی و کاتولیکاس..... ۹۱
- در ستایش خواندن و داستان..... ۱۱۱
- تاریخ و ادبیات..... ۱۳۵
- گفتگو درباره‌ی آثار ماریو بارگاس یوسا با روبن گایو..... ۱۳۹
- معرفی کتاب «گفتگو در پرینستون» روبن گایو..... ۱۴۱
- نقش روشنفکر و حرفه‌ی رمان نویسی..... ۱۵۵
- نظریه درباره‌ی رمان / رمان چیست و عملکرد آن کدام است؟..... ۱۵۵
- سارتر و رمان نو (روایت نو)..... ۱۵۷
- اثر زمان بر رمان..... ۱۶۱
- بوم **El Boom**..... ۱۶۴
- شکوفایی انقلاب کوبا..... ۱۶۵
- نظریه درباره‌ی ترجمه..... ۱۷۱
- آلین ژب گریه..... ۱۷۷
- بوم **Boom**..... ۱۷۸
- تمرین روزنامه‌نگاری..... ۱۸۵
- روزنامه‌نگاری و سانسور..... ۱۸۹
- دیدگاه‌های ماریو بارگاس یوسا درباره‌ی گابریل گارسیا مارکز، در دوره‌ی تابستانی
دانشگاه کومپلوتنسه‌ی مادرید..... ۱۹۹
- دو یادداشت بر کتاب «گفتگو در پرینستون»..... ۲۳۱

با یاد معمار عشق و رفاقت، زنده یاد پرویز مختاری

پیشگفتار

ماریو بارگاس یوسا برنده‌ی جایزه‌ی ادبی نوبل ۲۰۱۰، در ایران نویسنده‌ی نام‌آشنایی است. آثار ترجمه و منتشر شده‌ی او به زبان فارسی بسیارند و مترجمانش متعدد. با وجود آنکه مقالات بسیاری درباره‌ی سیاست و ادبیات نوشته و شماری از آن‌ها نیز به فارسی ترجمه شده، در ایران به‌عنوان رمان‌نویس شهرت دارد. برای شناخت او، از زندگی شخصی تا افکار ادبی و سیاسی، رجوع به رمان‌هایش کفایت نمی‌کند. رمان‌ها اگر ضمیر ناخودآگاه نویسنده را نشان می‌دهند مقالات و گفتارها از ضمیر خودآگاه او می‌گویند؛ از درک، احساس و نگاهی که به جهان دارد. این نکته به‌ویژه درباره‌ی یوسا راست درمی‌آید که در مقاله‌ها و گفتارهایش از همه‌چیز خود، شخصی و اجتماعی، کودکی و نوجوانی و جوانی و بزرگسالی، عشق‌ها و کارها و تغییرات فکری و ادبی‌اش نوشته و گفته است. در پرتو مطالعه‌ی مقاله‌های او درک روشن‌تر و عمیق‌تری از رمان‌هایش به‌دست می‌آید. اهمیت مطالعه‌ی آثار غیرداستانی یوسا فقط به همین مورد خلاصه نمی‌شود؛ زیرا او نظرش را درباره‌ی بسیاری چیزها گفته است اینکه کدام نویسندگان

آمریکای لاتین و جهان، چگونه در کار و زندگی او تأثیر داشته‌اند؛ اینکه نقش و جایگاه ادبیات و به‌ویژه داستان در زندگی چیست؛ نحوه‌ی علاقمندی‌اش به روایت‌گری و داستان‌نویسی و... همه را می‌شود در مقاله‌های پرشماری که نوشته است، خواند. در مقاله‌های یوسا می‌توان به بخشی از راز موفقیت او به‌عنوان داستان‌نویس و به راز موفقیت آثارش پی برد. در یوسا روشنفکری سانسورستیز و طرفدار آزادی بیان وجود دارد. با اینکه او از نظر سیاسی در طیف راست قرار دارد و یک لیبرال است، در عرصه‌ی ادبیات و آزادی بیان به بخش چپ این طیف تعلق دارد. این موضع در مقاله‌های او و به‌خصوص در همین کتابی که به‌دست دارید، به‌خوبی مشهود است. در مورد یوسای مقاله‌نویس می‌توان با نظرات راست‌روانه و نگاه بورژوازی‌اش به آزادی که او را مبلغ «دموکراسی» کرده است موافق یا مخالف بود؛ اما یوسای داستان‌نویس درباره‌ی ادبیات و داستان هم آموختنی فراوان دارد و هم نگاهش کمتر ایدئولوژیک و بیشتر انسانی است. به همین دلیل موافقان بیشتری دارد. او رمان‌نویسی رئالیست است و واقعیت را اساس داستان می‌داند. در مقاله‌ی «تنهایی و کاتولپاس» (همین کتاب) نوشته است: «ریشه‌ی تمام داستان‌ها تجربه‌ی کسانی است که آن‌ها را خلق می‌کنند؛ تجربه‌هایی که زیسته‌اند، چشمه‌هایی هستند که داستان‌های ادبی را آبیاری می‌کنند.» البته، معنایش این نیست که یک رمان همیشه شرح حال پنهان خود نویسنده باشد؛ بلکه، در تمام داستان‌ها، در تخیلی بسیار آزاد هم حتی، ممکن است رد پایی از زندگی خالق آن یافت شود. می‌توانم بگویم که بر این قاعده استثنایی نیست و به این ترتیب اختراع ناب کیمیاگری در عرصه‌ی ادبیات وجود ندارد.»

یوسا فقط داستان نویس نیست. در مقاله‌های همین کتاب نشان می‌دهد روشنفکری است که خود را موظف به دخالت در امور اجتماع می‌داند و اصولاً اعتقاد دارد که نویسندگان باید وظایف روشنفکری را نیز به عهده بگیرند. این نقش زمانی در او برجسته‌تر نشان داده می‌شود که به آزادی بیان می‌پردازد، در مقاله‌ی «تهدید تروریسم در قرن بیست‌ویکم» می‌گوید: «تنها دفاعی که جامعه در مقابل سوءاستفاده از قدرت دارد، همانا آزادی بیان است؛ این آزادی تنها ضامن وجود آزادی‌های دیگر در جامعه است.» هم‌چنین در مقاله‌ی «روزنامه‌نگاری و ادبیات» درباره‌ی سانسور و خودسانسوری می‌گوید:

«خود سانسوری بدترین پدیده‌ی ممکن در جامعه است؛ چون مربوط به سانسوری می‌شود که شخص در درون خود می‌پروراند.» و ادامه می‌دهد: «زمانی که سانسور برقرار می‌شود، بلافاصله خودسانسوری هم پدید می‌آید این اثر خودسری و لگام گسیختگی دیکتاتوری است.»

ادبیات در منظر یوسا مقام و مرتبه‌ای والا دارد. طوری که آن را «نوعی زندگی» و از ضرورت‌های زندگی انسانی می‌داند. در پیشگفتار آخرین اثر خود، «دوران سخت»، که در سال ۲۰۱۹ انتشار یافت، درباره‌ی اهمیت آن می‌نویسد: «تصاویری که ادبیات در تبیین تاریخ ارائه می‌دهد، گاهی بیشتر از تاریخ مجاب می‌کند.»

کتاب حاضر بخشی از مقاله‌های یوسا را شامل می‌شود و مترجم آن منوچهر یزدانی چند سالی است که با دقت و وسواس مشغول ترجمه‌ی نوشته‌های یوسا است. رمان «قهرمان فروتن» او را چند سال پیش ترجمه کرد که با استقبال خوانندگان روبرو شد. ویژگی کار

منوچهر یزدانی این است که نوشته‌های یوسا را از زبان اصلی یعنی اسپانیایی به فارسی برمی‌گرداند. این ویژگی برجسته می‌شود وقتی بدانیم که او سال‌ها در اسپانیا و در آن زبان زندگی و از آداب و فرهنگ و زبان آن‌جا به خوبی مطلع است، ویژگی‌ای که در کار ترجمه تأثیر مثبت فراوان دارد.

کتاب حاضر شامل دو بخش و هر یک کتابی مستقل است. بخش اول کتاب «در ستایش ادبیات»، ترکیبی است از دغدغه‌ها و نظرهای ماریو بارگاس یوسا به‌عنوان روشنفکر و نویسنده در قالب گفتگو و مقاله و نقد و بررسی. در اصل پژوهشی دانشگاهی پیرامون پنج اثر داستانی یوسا است که با حضور دانشجویان و دو استادشان روبن گایو و یوسا در یک نیم سال تحصیلی در دانشگاه پرینستون انجام گرفته است. نکات مهمی از این پژوهش حاصل شده که برای هر داستان‌نویس، دوستدار داستان و برای علاقمندان یوسا می‌تواند جالب و درس آموز باشد.

بخش دوم با عنوان «گفتگو در پرینستون» مجموعه‌ای است از چند یادداشت و سخنرانی ماریو بارگاس یوسا که آخرین آن‌را هنگام دریافت جایزه‌ی ادبی نوبل سال ۲۰۱۰ در آکادمی نوبل ایراد کرد. این مجموعه برای اولین بار در سال ۲۰۱۴ توسط «شورای مریان تیزهوشان سندیکای ملی کارکنان آموزش و پرورش وابسته به مریان بدون مرز مکزیک» در کتابی نه‌چندان پر حجم انتشار یافت، سپس در سال ۲۰۱۵ مونسسه‌ی انتشاراتی تائروس *Taurus* بارسلون نیز با صفحه‌آرایی جدید آن را منتشر کرد که با اقبال فراوان جوامع ادبی و منتقدان اسپانیایی مواجه شد، کتاب حاضر ترجمه‌ی این نسخه است شور و تعلق خاطری که ماریو بارگاس به ادبیات دارد در این کتاب، در

ستایش ادبیات، به خوبی مشهود است، کتابی کم حجم ولی سرشار از معرفت عمیق و حظ ادبی است. او در ژرفنای فرهنگ زادگاهش پرو (و آمریکای لاتین) زیسته و با آن بالیده است، در این مجموعه از کتاب‌هایی که در دوران کودکی بر وی اثر گذارده و از عشق به خواندن که در وجودش شعله می‌کشیده و استعداد ادبی و شوق نوشتن را در وی بارور کرده، از حرفه‌ی روزنامه‌نگاری و نویسندگی، از زیباترین و زشت‌ترین کتابخانه‌ها و از ادبیات که فراتر از سرگرمی و ورزش فکری است و حساسیت‌ها را برمی‌انگیزد و روح انتقادی را در انسان بیدار می‌کند تا به بربریت انفرادی باز نگردد، و هم‌چنین مختصری از زندگی خود می‌گوید.

و خلاصه به قول بزرگی: فهم شوربا در خوردن شورباست!

رضا خندان (مهابادی)

درستایش ادبیات

Mario Vargas Llosa ماریو بارگاس یوسا

کتاب ارزشمند کدام است؟

برای من، کتابی ارزشمند است که به زندگی‌ام وارد شود، در آن تداوم یابد و دگرگونش کند. اولین کتاب مهمی که خواندم «سه تفنگدار» اثر الکساندر دوما بود، آن زمان ده سال داشتم. هنوز هیجانی را به خاطر دارم که از خواندن داستان شاهکارهای آن چهار دوست در دربار (آن اطریش) آنای اطریشی و ریشلیو، به من دست داد. مطمئنم که آن‌ها روی گرایش من در نوشتن به «سبک ماجرای» تأثیر گذار بودند. یکی از ویژگی‌های ضروری برای اینکه کتابی مرا فریفته‌ی خود کند، بیش از اندازه ساده نبودن آن است، و اینکه زحمت اندیشیدن را به من تحمیل کند. این جریان در خواندن رمان‌های ویلیام فاکتر برایم رخ داد، کسی که به نظرم مهم‌ترین رمان‌نویس دوران مدرن است. دانشجوی بودم که چند اثر از او خواندم. مرارت زیادی به من تحمیل می‌کردند. هنوز با تغییر زمان‌ها و گونه‌گونی شیوه‌های روایی آشنایی نداشتم. وقتی ساختارهای روایی را شناختم، در منظرم افقی نوباز شد و کشف کردم این پیچیدگی‌ها ساده نیست و چه‌بسا که به‌سان زندگی انسان‌هاست.

کتاب ارزشمند به دوستی وفادار می‌ماند که به وقت نیاز می‌توانم از او مشورت یا کمک بخواهم. برای مثال، نامه‌های فلور، کتابی که در آن خواننده می‌تواند شیوه‌ی نویسندگی او را قدم‌به‌قدم دنبال و تلاش و رنجی را که برای نوشتن هر کتاب می‌برد درک کند، برای من درس‌هایی بس مفید بود. غالب اوقات پاسخ پرسش‌هایم را لابه‌لای صفحاتی که می‌خواندم و باز می‌خواندم، در می‌یافتم.

در نهایت برای من یک اثر ارزشمند اثری است که مرا به بازنگری نظراتم وادارد، و یا به‌نوعی روشن‌گر تناقضاتی باشد که در من هست. چنین موقعیتی پنج سال پیش هنگام بازخوانی انسان طاعنی آلبر کامو برایم پیش آمد. در آن زمان فکر می‌کردم راهی ندارم جز قبول اینکه: در شرایط خاص تاریخی، هدف وسیله را توجیه می‌کند. ولی نوشته‌ی تحسین برانگیز کامو درباره‌ی خشونت، مرا متقاعد کرد که تنها شکل اخلاقی پذیرفتنی در تاریخ چنین است: وسیله باید هدف را توجیه کند.

لیما، ۱۹۷۹

ادبیات و زندگی

بارها برایم پیش آمده که در نمایشگاه‌های کتاب یا کتاب فروشی‌ها آقایی درحالی که یکی از آثار مرا در دست داشته، به من نزدیک شده تا آن را برایش امضاء کنم و تاکید هم داشته که: «این برای خانمم است، یا برای دخترم، یا خواهرم، یا مادرم؛ او، یا آن‌ها خوانندگان بزرگی هستند، و ادبیات را خیلی دوست دارند.» من بلافاصله می‌پرسم: «و خودتان چطور؟ کتاب خواندن را دوست ندارید؟». پاسخ‌ها به ندرت تغییر می‌کند: «خُب، بله، معلومه که خواندن را دوست دارم، ولی می‌دونید، خیلی گرفتارم». بله، خوب می‌دانم، چون این توضیحات را صدها بار شنیده‌ام. این آقا و هزاران هزار مثل ایشان، آن قدر کارهای مهم دارند، در زندگی آن قدر درگیری‌ها و مسنولیت‌ها دارند که نمی‌توانند وقت ذی‌قیمت خود را هدر دهند و چند ساعتی خود را درگیر خواندن رمانی، کتاب شعری، یا مقاله‌ای ادبی کنند. بر پایه‌ی این مفهوم گسترده، ادبیات امری است غیر ضروری. تمرینی است بی‌گمان مهم و سودمند برای پرورش و آموزش احساسات، تزئینی است برای آن‌هایی که وقت آزاد فراوان برای تفریح دارند و می‌توانند به

خود اجازه‌ی پرداختن به ورزش، سینما، بریج یا شطرنج بدهند، ولی در زمان تنظیم برنامه بدون هیچ دلیلی می‌تواند دچار تغییر و قربانی تعهداتی شود... که در نبرد زندگی انجام آن‌ها ارجحیت دارد.

این حقیقت دارد که ادبیات به تدریج امری زنانه شده است: در کتابخانه‌ها، کنفرانس‌ها یا مجالس کتاب‌خوانی نویسندگان و البته در بخش‌ها و دانشکده‌های ادبی دانشگاه‌ها، دامن‌پوشان با تفاوت گل بسیار، شلووارپوشان را شکست می‌دهند. تعییری که در این باره داده شده این است که در اقصای میانی جوامع، زنان بیشتر از مردان می‌خوانند؛ چون ساعات کمتری کار می‌کنند، و هم‌چنین بسیاری از آن‌ها نسبت به مردان تمایل یا دقیق‌تر توجه بیشتری در تخصیص وقت خود به فانتزی و رویا دارند. من حساسیت زیادی به این نوع تعبیرها دارم؛ تعبیرهایی که زنان و مردان را بر اساس صفات ویژه‌ی هر جنس و تفاوت‌های گروهی‌شان، بطوری که شامل تمام خصوصیاتشان نشود، در یک محدوده رده‌بندی می‌کنند و می‌سنجند. ولی شکی نیست، که به‌طورکلی خوانندگان آثار ادبی هر دوره کاهش پیدا می‌کنند و در این میان سهم زنان بیشتر است. این وضع تقریباً «در تمام جهان یکسان است. در نظرسنجی جدیدی که توسط اس جی ای (کانون نویسندگان اسپانیا) در اسپانیا انجام گرفت، نتیجه‌ی نگران‌کننده‌ای به دست آمد: نیمی از شهروندان این کشور هرگز کتابی نخوانده‌اند. در این نظرسنجی هم‌چنین فاش شد که در اقلیت کتاب‌خوان، نسبت خوانندگان زن ۶/۲ در صد بیشتر از مردان است، و با همین روند تفاوت بیشتر هم می‌شود. مطمئنم که این نسبت در بسیاری از کشورهای نیز به همین اندازه و شاید هم بدتر باشد، در کشور ما هم همین‌طور. روشن است که من برای زنان

بسیار خوشحالم، ولی برای مردان متأسف؛ برای میلیون‌ها انسانی که می‌توانستند بخوانند و نخواندند. نه تنها از جنبه‌ی لذت‌گرایی و اینکه نمی‌دانند چه حظی را از دست می‌دهند، بلکه این نیز هست که مطمئنم در جامعه‌ی بدون ادبیات، یا جامعه‌ای که ادبیات در آن سقوط کند، بسیاری فرومایگی‌های غیرقابل توصیف دیگر در گوشه و کنار زندگی اجتماعی رشد می‌کند و آن را پایین‌تر از فرقه‌ای متعصب فرومی‌کشد؛ معنویت جای به توحش می‌دهد و آزادی به مخاطره می‌افتد.

لازم می‌دانم در تأیید این نظر که ادبیات نوعی وقت‌گذرانی تجملی و زیبایی است، تأمل، و اضافه کنم که ادبیات از غنی‌ترین امور معنوی و یکی از فعالیت‌های اجتناب‌ناپذیر برای آموزش شهروندان جامعه‌ی مدرن و دموکرات به شمار می‌رود؛ هم‌چنین برای هر انسان آزاد. بنابراین در خانواده‌ها نیز باید به‌عنوان اصلی ثابت و غیرقابل تغییر در برنامه‌های آموزشی کودکان گنجانده شود. حال آنکه می‌دانیم وضع برعکس است و ادبیات در سراسییبی زوال افتاده است، به‌ویژه در حال حذف شدن از آموزش‌های ضروری برنامه‌های درسی مدرسه‌هاست. در دوره‌ی تخصصی شدن دانش که ناشی از پیشرفت‌های شگفت‌انگیز علوم و فنون است زندگی می‌کنیم، و شاهد جزء‌به‌جزء شدن‌های بی‌شمار و انشعاب‌های فراوان بخش‌های آن هستیم و به سوی فرهنگی حرکت می‌کنیم که تنها می‌تواند بر سال‌های پیش رو تأکید داشته باشد. تخصص بی‌تردید نتایج پرباری دارد؛ از جمله فراهم آوردن امکان تعمیق کشفیات و تجربیات که نیروی محرکه‌ی پیشرفتند. ولی اثرات منفی نیز دارد. حذف عوامل رایج فرهنگی که به لطف آن جوامع بشری می‌توانند هم‌زیستی، ارتباط

و به نوعی اتحاد داشته باشند، یکی از آن‌هاست. تخصص جامعه را به سوی گسستگی روابط اجتماعی می‌کشاند و باعث شکاف جمعی بین انسان‌ها می‌شود. اندک‌اندک در سکونت‌گاه‌ها و باشگاه‌های فرهنگی، متخصصین و فن‌آورانی پدید می‌آیند با زبانی واحد، چند رمز و اطلاعاتی که به تدریج تخصصی‌تر و محدودتر می‌شود؛ چنان محدود و خاص‌گرا که آدمی را به یاد هشدار آن ضرب‌المثل کهنه می‌اندازد: آن‌قدر در شاخ و برگ‌ها غرق نشوید که درخت از یادتان برود! باید به یاد داشته باشیم شاخ و برگ‌ها متعلق به درختند و درخت پدیدآورنده‌ی جنگل است. آگاهی تمام‌و‌کمال از وجود جنگل، در واقع به میزان زیادی بستگی به درک از اتحاد کل جامعه دارد، چنین درکی مانع تجزیه‌ی جامعه به تعدادی بی‌شمار از گروه‌های خاص، مستقل و خودمحمور (سولپسیسم^۱) می‌شود. خودمحموری (فردی یا جمعی) مسبب پارانوئیا^۲ و اوهام است، این تغییر شکل واقعیت باعث بروز تنفر، برافروختن جنگ و کشتارهای دسته‌جمعی می‌شود. امروزه دانش و تکنولوژی دقیقاً به دلیل وسعت بی‌نهایت و سرعت پیشرفتشان، به سوی مهارت‌های خاص و استفاده از واژه‌های بسته و نفوذناپذیر (هرمتیک^۳) کشانده شده‌اند و دیگر قادر به عملکرد فرهنگی منسجم نیستند.

در مقابل، ادبیات تا زمانی که وجود داشته باشد، دارای عملکردی متفاوت با دانش و تکنولوژی بوده، هست و خواهد بود. وجه مشترک تجربه‌های انسانی به نوعی است که به لطف آن، انسان‌ها بی‌آنکه اهمیتی بدهند که دیگری چه شغلی دارد، اهل کجاست و از کجا آمده، و حتی ساختار حیاتی و سوابق تاریخی که مشخصه‌ی دیدگاه‌های اوست چه هست، انسان‌ها به لطف تجربه‌های خویش بدون اهمیت

به شغل، از کجا آمدن و اهل کجا بودن و حتی ساختار حیاتی و سوابق تاریخی افراد که گویای ویژگی های آن‌هاست، یکدیگر را به رسمیت می‌شناسند و با هم در ارتباط قرار می‌گیرند. ما خوانندگان آثار سروان‌تیس یا شکسپیر، دانتِه یا تولستوی یکدیگر را می‌فهمیم و احساس می‌کنیم که از یک بافت هستیم؛ چون از آثاری که آن‌ها خلق کرده‌اند، آن‌چه را به‌عنوان انسان در اشتراک داریم درمی‌یابیم و طیف تفاوت‌های گسترده‌ای را می‌آموزیم که ما را از یکدیگر منتزع می‌کند. در مقابل پیش‌داوری‌های پدیده‌های ابلهانه‌ی نژادپرستی، بیگانه‌ستیزی، فرقه‌گرایی‌های مذهبی یا سیاسی و یا ملی‌گرایی‌های انحصارطلب، به چشم می‌خورد؛ یعنی وجود بی‌عدالتی بین زنان و مردان در تمام محدوده‌های جغرافیایی به‌شکل تبعیض، سلطه و استثمار، هیچ‌چیز بیش از ادبیات از انسان حمایت نمی‌کند. هیچ پدیده‌ای بهتر از ادبیات در شناخت تفاوت‌های قومی و فرهنگی، این غنای میراث بشری، و ارزیابی آن‌ها به ما یاری نمی‌دهد تا جلوه‌های بی‌شمار خلاقیت آن‌ها را دریابیم. خواندن ادبیات خوب لذت‌بخش است، بله؛ ولی هم‌چنین (آن‌طور که آیزایا برلین^۵ می‌انگاشت) آموزشی است مستقیم و پربار، حاصل تجربه‌ای زنده از طریق تخیل، در جمع و در خلوت خویش. در این مجموعه‌ی بسیار پیچیده‌ی حقایق متناقض، شرایطی که در آن انسان -آن‌چه و چنان که هستیم- با کرامت انسانی، با کنش‌ها، رویاها و فانتزی‌ها، تنها و در بافتی که ما را به دیگران پیوند می‌دهد، ساخته شده است. این شناخت جامع و زنده‌ی انسان، امروز، فقط در ادبیات دیده می‌شود. حتی دیگر شاخه‌های علوم انسانی مانند فلسفه، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، تاریخ و یا هنر نتوانستند این دیدگاه منسجم و اندیشگی را برای همگان

حفظ کنند، خوب، زیر فشار غیر قابل تحمل بخش‌ها و زیر بخش‌های سرطانی دانش و زیر بار شاخه‌شاخه‌های تکنولوژی منزوی و تسلیم‌اقتدار تخصص شدند، تا جایی که زبان و ایده‌هایشان هر دوره دورتر از درک و فهم انسان امروز شد. اگرچه بعضی از منتقدان و نظریه‌پردازان در تأویل ادبیات به علم، تأکید دارند ولی در این باره نظرشان درست نیست و نخواهد بود، زیرا برای تحقیق، خیال در محدوده‌ی مشخص تجربه نمی‌گنجد؛ به‌ویژه درباره‌ی غنای تخیلی هستی، هستی همه، هستی‌ای که بی‌ناپدید شدن نمی‌تواند تجزیه، گسیخته، خرد شده و به‌شکل نماد هستی نمونه ارائه شود. از همین رو مارسل پروست غلو نکرد زمانی که گفت: «هستی حقیقی، هستی در نهایت تابناک و زلال، و بنابراین تنها هستی سراسر زنده، همانا ادبیات است». او با نبوغی خارق‌العاده و با الهام از عشق راهی را که با هوشیاری پیموده بود، بیان کرد. فقط قصد داشت بگوید به لطف ادبیات هستی درک و گذر زندگی نیکوتر می‌شود. درک زندگی و زیستن بهتر در تقسیم آن با دیگران است.

پیوند برادرانه‌ای که ادبیات میان انسان‌ها برقرار می‌کند، آن‌ها را به گفتگو و ایجاد زمینه‌های مشترک ذهنی وامی‌دارد تا از لایه‌های زمان گذر کنند و خود بخشی از ساختار تبار معنوی خویش شوند. ادبیات ما را با گذشته‌ها ربط می‌دهد و با کسانی از زمان‌های دور آشنا می‌کند که متن‌های به‌جا مانده را برای ما به‌وجود آورده و شکل داده‌اند، از آن‌ها لذت برده و با آن‌ها به‌رویا فرورفته‌اند، متن‌هایی که هم‌اکنون نیز ما را محظوظ می‌کنند و به‌رویا می‌برند. این حس تعلق به جامعه‌ی انسانی از طریق زمان و مکان، بالاترین دست‌آورد فرهنگی است و در تداوم آن در هر نسل هیچ‌چیز به اندازه‌ی ادبیات سهم ندارد.

این پرسش که: «ادبیات چه سودی دارد؟» بورخس را برمی‌انگیخت. به نظرش پرسش احمقانه‌ای بود و پاسخ می‌داد: «کسی به فکرش خطور نکرده که از خود بپرسد: فایده خواندن قناری و یا سرخی شفق چیست؟»

به‌راستی، اگر چنین پدیده‌های زیبایی وجود دارند و به لطف آن‌ها زندگی، اگرچه برای لحظه‌ای، کم‌تر غمناک و زشت است، حماقت نیست که در پی توجیه‌های علمی آن باشیم؟ ولی برخلاف چه‌چهره‌ی پرندگان و یا فرورفتن قرص خورشید در افق، یک شعر، یک رمان، خودبه‌خود به وجود نیامده‌اند. آن‌ها حاصل خلاقیت بشرنده و این طبیعی است که پرسش چرا و چگونه خلق شدند، مطرح شود. آن‌ها چه چیز به بشریت ارائه کرده‌اند که این‌همه زمان دوام آورده‌اند تا ادبیات در آغاز راه دور خود با نوشتار اشتباه نشود، با تکیه بر آگاهی، مجهز به نیرویی متصل به ناخودآگاه، به‌سان ارواحی بی‌قرار، متولد شدند. آن‌ها با هیجان و حساسیت و گاه با تمام نیرو با واژه‌ها در ستیزند، شاعران و داستان‌سرایان به آن‌ها هستی، کالبد، حرکت، توازن، هماهنگی و زندگی بخشیدند. یک زندگی ساختگی، ساخته از زبان و تخیل که به واقعیت پهلو می‌زند، از ازل می‌زد. زنان و مردان «بعضی بسیار و بعضی به‌ندرت» به آن روی می‌آورند، چون زندگی‌ای که دارند تکافویشان نمی‌کند، و قادر نیست تمام آن‌چه را می‌طلبند، تأمین کند. آغاز هستی ادبیات، زمان پیدایشش با کار فردی نیست؛ در واقع فقط زمانی هستی می‌یابد که کسی آن را به‌عنوان بخشی از زندگی اجتماعی، به خدمت بگیرد و به لطف خواندن و تجربه‌های مشترک تغییر و تکامل پیدا کند.

یکی از اولین اثرهای مفید آن برای زبان است. یک جامعه بی‌ادبیات

نوشتاری با صحت و دقت کمتری تعریف می‌شود، غنای لحن‌ها و وضوح واژه‌ها (دیگر وسیله‌ی اصلی ارتباط) به لطف متن‌های ادبی، کِشت می‌شوند و تکامل پیدا می‌کنند. جامعه‌ای که نوشته‌هایش از ادبیات سرچشمه نگرفته باشد، بیشتر به جامعه‌ی الکن‌ها و بی‌زبان‌ها می‌ماند چنین جامعه‌ای دچار مشکلات عظیم ارتباطی ناشی از زبان خشن و ابتدایی‌اش خواهد بود. روشن است که این مسئله شامل حال افراد هم می‌شود. کسی که نمی‌خواند، یا کم می‌خواند، یا چرند می‌خواند، طبعاً بسیار بد سخن می‌گوید و همیشه حرف‌های اندکی برای گفتن خواهد داشت، چون تراوشات ذهنی کمتری دارد و برای بیان منظور خویش دچار فقر کلمه است. او نه تنها به محدودیت لغوی؛ بلکه درعین حال به محدودیت فرهنگی و افق دید، فقر اندیشه و شناخت، دچار خواهد بود. چون ایده‌ها و مفاهیمی که از طریق آن‌ها به واقعیت‌های موجود و به راز وجود خود پی می‌بریم، جز با واژه‌ها که معرف و مبین آگاهی هستند تعریف نمی‌شوند. انسان‌ها به یمن ادبیات غنی صحبت کردن را به‌درستی، تعمق، دقت و ظرافت فرامی‌گیرند؛ تنها به لطف آن. هیچ نظام دیگر، هیچ شاخه‌ای از هنر قادر نیست در آموزش زبان به مردم، جایگزین مفید ادبیات شود. آگاهی‌هایی که نوشته‌های علمی و معاهدات فنی به ما منتقل می‌کنند اساسی هستند؛ ولی آن‌ها تسلط به واژه‌ها و بیان درست آن‌ها را به ما آموزش نمی‌دهند: برعکس، اغلب بسیار بد نوشته شده‌اند و سردرگمی و ابهام زبانی در آن‌ها مشهود است، چون نویسندگانشان در حرفه‌ی خود، بعضاً متخصصان عالی‌قدری هم هستند، ولی به معنای واقعی کلمه بی‌سوادند و در این مورد آگاهی کافی ندارند تا از گنجینه‌ی ادبی‌ای بهره بگیرند که در اختیارشان هست. درست و

پربار و متفاوت سخن گفتن و یافتن عبارات‌های مناسب برای بیان هر نظر یا احساس، به قدرت تفکر، آموزش، یادگیری گفتگو و همچنین توانایی تخیل، رویا و برانگیختن احساسات نیاز دارد. طنین کلمات به‌گونه‌ای ناخودآگاه در تمام فرایند زندگی به چشم می‌خورد، حتی در مردمی که به زبان سخن نمی‌گویند. به لطف ادبیات، زبان تا سطوح بالا پالایش و تکامل یافت، امکان لذت انسان بیشتر شد و در ارتباط با عشق و شیفتگی، تمناها بالا گرفت و به نفسانیات خلاقیت هنری داده شد. بدون ادبیات، نفسانیات پدید نمی‌آمد. عشق و لذت حقیرتر و فاقد ظرافت و لطافت می‌شد و صلابتی که آموختگان و افروختگان با تخیل و حساسیت‌های ادبی به آن دست می‌یابند، به‌وجود نمی‌آمد. اگر بگویم که زوجی که آثار گارسیلاسو^۱، پترارکا^۲، گونگورا^۳، بودلر^۴، را خوانده‌اند، شیداترند و لذت بیشتری از عشق می‌برند تا آن نادان‌های نیمه‌تحمیق‌شده‌ی برنامه‌های تلویزیونی، هیچ اغراق نکرده‌ام. در دنیای تجانس، عشق و تمتع غیرقابل تمیزند. آن‌چه حیوانات را اقناع می‌کند، فراتر از ارضاء و حشیانه‌ی غریزه‌های ابتدایی نخواهد رفت: نزدیکی و اتمام.

وسایل ارتباط جمعی، دیداری و شنیداری با ظرفیت و امکانات فراوانی که در اختیار دارند، از جمله زبان، در شرایطی نیستند که ادبیات را به انسان بیاموزند. برعکس، وسایل ارتباط جمعی طبیعتاً، تمایل به الویت تصویر بر گفتار دارند که بی‌تردید زبان اصلی‌شان است. پیداست که محدود کردن زبان در بیان شفاهی، و قراردادن آن در دورترین فاصله از چشمه‌ی مکتوب، و استفاده‌ی حداقلی از آن، در پرده‌ی کوچک یا بزرگ، و در سخنرانی‌ها، نتیجه‌اش همیشه خسته کننده است؛ خسته کننده و خواب‌آور. فرهنگی نامیدن یک

برنامه‌ی تلویزیونی یا یک فیلم، به شیوه‌ی ظریفی خسته کننده نامیدن آن است. و، به همین دلیل برنامه‌های ادبی رادیو و تلویزیون به ندرت توجه عموم مردم را جلب می‌کنند. تا آن‌جا که من می‌دانم، تنها استثناء آپوستروف^۱ از برنارد پیوت^۲، در فرانسه بود. او مرا به فکر کردن وامی‌دارد، گرچه برخی تردیدهایی هم وجود دارد، هم‌چنین، برای شناخت جامع و تسلط بر زبان نه تنها وجود ادبیات اجتناب‌ناپذیر است، بلکه موفقیت ادبیات بستگی به اتحاد جدایی‌ناپذیرش با کتاب دارد؛ کتاب، این محصول صنعتی که بسیاری معتقدند دیگر منسوخ شده‌است.

در این میان شخص مهمی مانند بیل گیتس بانی مایکروسافت، که بشریت در ارتباطات بسیار مدیون او است، چندی پیش که در مادرید بود و بی‌تردید همه‌ی شما این را می‌دانید از آکادمی سلطنتی زبان اسپانیایی دیدن کرد. مایکروسافت پایه‌ی همکاری‌هایی را با آکادمی بنا گذاشت که امیدوارم پرثمر باشد. بیل گیتس در میان بقیه‌ی چیزها به آکادمی قول داد که شخصاً پیگیری کند که حرف Ñ (ان ی^۳) از کامپیوترها حذف نشود. روشن است چنین قولی به پانصد میلیون گویشور اسپانیایی در پنج قاره آرامش داد؛ کسانی که حذف این حرف اساسی در فضای مجازی‌شان اغتشاش ایجاد می‌کرد.

تا اینجا درست! بیل گیتس پس از این بخشش دوستانه به زبان اسپانیایی، در کنفرانس مطبوعاتی که بلافاصله در محل آکادمی برگزار شد، تصریح کرد که نمی‌خواهد قبل از اجرای طرح بزرگی که در سر دارد بمیرد. و آن طرح چه باشد؟ که دیگر کاغذ از دور خارج شود. به این ترتیب کتاب‌ها هم که به‌زعم ایشان کالاهای نابهنجار سرسختی هستند، از دور خارج می‌شوند. آقای گیتس تشریح کردند

که پرده‌ی کامپیوتر حائز شرایط جانشینی کاغذ در همه‌ی کاربردهایش هست. علاوه بر آن کامپیوتر به دلیل اشغال کمتر فضا و قابلیت بیشتر حمل و نقل، کم‌زحمت‌تر است تا کتاب. دریافت اطلاعات و ادبیات از طریق صفحه‌ی کامپیوتر به جای روزنامه و کتاب از امتیاز حفظ محیط زیست (اکولوژیک) نیز برخوردار است و به انهدام جنگل‌ها و تحولات غیرمنتظره‌ی محیط زیست که از عواقب صنعت کاغذ است، پایان می‌دهد. ایشان توضیح دادند که مردم خواندن را ادامه خواهند داد، البته در صفحه‌ی کامپیوتر، و به این ترتیب کلروفیل بیشتری در محیط زیست خواهیم داشت.

من در آن جلسه حضور نداشتم، این اطلاعات را از طریق مطبوعات کسب کردم. ولی اگر می‌بودم آقای بیل گیتس را برای اعلام این مطلب وقیحانه در آکادمی و قصد بیکار کردن ما نویسندگان کتاب، من و این همه همکارانم، هو می‌کردم. آن‌طور که بانی مایکروسافت اعلام داشت، آیا پرده‌ی کامپیوتر می‌تواند در تمام موارد جانشین کتاب شود؟ من آن‌قدرها مطمئن نیستم. این را با اظهار بی‌اطلاعی محض می‌گویم. انقلاب گول‌آسا در عرصه‌ی ارتباطات و اطلاعات به معنای توسعه فن‌آوری‌های جدید مانند اینترنت، هر روزه به من در کار شخصی‌ام کمک‌های ارزشمندی می‌کند. ولی آن‌چه را که نمی‌توانم بپذیرم این است که صفحه‌ای الکترونیکی بتواند جایگزین کاغذ شود.

اصلاً نمی‌دانم چطور امکان دارد کسی که در پی کسب اطلاعات و یا به دنبال برقراری ارتباط فوری نیست، بتواند با همان خوانش غیرکاربردی و غیرعملی، با همان رویا و استنتاج واژه‌ها، با همان احساس نزدیکی، با همان تمرکز و همان انزوای روحی که با کتاب

دارد، در صفحه‌ی کامپیوتر ادغام شود و همان نتیجه‌ها را بگیرد. شاید، در اثر بی‌تجربگی و کار ادبی بلندمدت با کتاب‌های کاغذی، پیش‌داوری می‌کنم، ولی با اینکه با خشنودی تمام در اینترنت به جستجوی اخبار جهان می‌پردازم، ولی هیچ‌زمانی به خاطرم خطور نکرده است که در آن شعری از گونگورا^{۱۲}، رمانی از آنتی^{۱۳}، یا نوشته‌ای از اکتاویو پاز^{۱۴}، بخوانم، چون یقین دارم که اثر این خواندن هرگز همان نیست که کتاب دارد. نمی‌دانم چطور ولی اعتقاد راسخ دارم که با ناپدید شدن کتاب در حق ادبیات بی‌عدالتی و اجحاف جدی و حتی مرگبار خواهد شد. البته که نام کتاب محو نخواهد شد؛ ولی احتمالاً برای بهره بردن از متونی مفید خواهد بود که بسیار دورند از آن‌چه اکنون در برنامه‌های شایعه پراکنی تلویزیونی و رسوایی اشخاص مشهور مثل چت سِت^{۱۵}، یا برادر بزرگ^{۱۶}، به جای تراژدی سوفوکل^{۱۸} و شکسپیر، رواج دارد و ادبیات نامیده می‌شود.

دلیل دیگر برای دادن سهم مهم به ادبیات در زندگی ملت‌ها آن است که بدون روح انتقادی، این عنصر محرکه‌ی تغییر تاریخ و بهترین ضامن آزادی که ملت‌ها بر آن تکیه دارند دچار افول جبران‌ناپذیری خواهد شد؛ زیرا هر ادبیات خوب پرسش‌گری اساسی از جهانی است که در آن زندگی می‌کنیم. تمام متون بزرگ ادبی، غالباً بدون آنکه نویسندگان‌شان خواسته باشند، بارها مشوقی برای تمایلات «فتنه‌انگیز» بوده‌اند.

ادبیات از انسان‌های راضی از بخت خویش، آن‌هایی که غرق در همان زندگی هستند که دارند، چیزی نمی‌گوید. این غذای روح متمرّد است و مروج ناسازگاری برای بدبخت نبودن، پناهگاهی است برای آن‌ها که در زندگی چیزی زیاد یا کم دارند، برای آن‌ها که آرزوهایشان